

نوشته‌هایی که زیر عنوان: « اندیشه آزاد و آزادی اندیشه » در این تارنما آمده و یا می‌آید: تنها به منظور طرح موضوع است؛ نه « شرط بلاغ » است و نه نظریه‌ای قطعی. از خوانندگان علاقمند درخواست می‌شود تا هر گونه نظر خود را برای ما ارسال دارند. غرض مجادله نیست چرا که به آینده ایران می‌اندیشیم و راهکارهای گوناگون را برای آن لازم و مفید می‌دانیم.

برای شناخت جامعه شهروندی، نخست باید شهروندی و حقوق شهروندان را شناخت و سپس از دولت قانونی یاد کرد؛ تا هم جامعه شهروندی مشخص شود و هم حقوق و وظایف شهروندان روشن گردد. شهروندی صفت ویژه‌ای است که به شخص اجازه می‌دهد تا در زندگی همگانی مشارکت موثر داشته باشد. از این روی می‌توان نوعی رابطه اجتماعی میان فرد و دولت دانست که فرد را صاحب اهلیت برای اجرای حقوق خود می‌کند به شرط آن که تمام یا قسمتی از این حقوق را به علت محکومیت از دست نداده باشد. حقوق و اهلیت حقوقی هر شهروند عبارتست از حقوق مدنی و سیاسی در صورتی که تعهدات خود را نسبت به جامعه انجام دهد.

خلاصه این حقوق را می‌توان به شرح زیر آورد:

- حقوق مدنی و آزادی‌های اساسی مانند: ازدواج، مالک شدن، امنیت و برابری در برابر قانون و دادگستری، دسترسی به مشاغل اداری، آزادی عقیده و بیان، آزادی جابجائی، آزادی مذهب و آزادی اجتماع و تشکیل انجمن‌ها.

- حقوق سیاسی مانند: حق رای دادن، حق انتخاب شدن، حق مشارکت و همکاری برای تدوین قانون از طریق نمایندگان برگزیده.

- حقوق اجتماعی مانند: حق کار، حق اعتصاب، حق دریافت آموزش و بیمه‌های اجتماعی.

در برابر این حقوق، شهروند تعهداتی هم دارد مانند این که به قوانین احترام بگذارد، در پرداخت هزینه‌های عمومی شرکت و در دفاع از خاک کشور نیز مشارکت کند.

توضیح این نکته ضروری است که تنها حقوق سیاسی وابسته به شهروندی است و گرنه حقوق مدنی را شهروندان بیگانه ساکن یک کشور نیز دارند. شهروندان کشورهای بیگانه از آزادی‌های اساسی و حقوق اجتماعی هم بهره‌مند خواهند بود مشروط به این که به تعهدات خود عمل کرده باشند.

حقوق شهروندی در هر کشوری متفاوت است و برحسب زمان و مکان نیز تغییر می‌یابد. به عنوان نمونه در ایالات متحده ریشه حق رای همگانی را باید در سده هژدهم میلادی یافت. اما این حق در چارچوب ساختاری فدرال به موانعی برخورد کرد. مانند این که در برخی از ایالات شمالی و شرقی موانعی برای رای دادن نو مهاجران مانند ایرلندی‌ها ایجاد کرده بودند و یا مخالفتی که ایالات جنوبی با حق رای سیاه‌پوستان داشتند. موانع ایجاد شده بر حسب هر ایالتی متفاوت بود مانند شرط کمترین مدت اقامت، داشتن سواد و آزمون سواد (Literacy Test) و آزمایش درباره آشنائی با قانون اساسی. این شرایط با گردش دوران در ایالات شمالی به کمترین رسید اما در ایالت جنوبی باقی ماند. تا این که در سال 1964 برابر (Civil rights act) سیاه‌پوستان توانستند حق استفاده از همه حقوق مدنی خود را باز یابند. از آن پس دولت فدرال می‌توانست با قوانین ایالات به علت عدم تطبیق آنان با قانون اساسی فدرال مخالفت کند.

بی‌مورد نیست بدانیم که در قدیمی‌ترین دموکراسی دنیا یعنی کشور انگلستان اصل انتخابات همگانی در سال 1918 برقرار شد. در آن سال حقوق متعلق به مردان گسترش یافت و به زنان هم تعلق گرفت ولی با محدودیتی بزرگ از لحاظ سنی (زنان سی سال به بالا) و مردان از 21 سال. این تفاوت در سال 1928 اصلاح شد و سپس در سال 1969 سن همه رای‌دهندگان به 18 سال کاهش یافت.

در اینجا لازم است تا توضیح کوتاهی درباره مفهوم دولت قانونی، یا با استفاده از اصطلاح شادروان محمد علی فروغی دولت با اساس (پیشینه تاریخی اصطلاح حقوق اساسی در ایران)، نیز داده شود.

دولت با اساس را می‌توان نظام نهادی دانست که در آن قدرت سیاسی تابع قانون است. این مفهوم از ریشه آلمانی (Rechtsstaat) در اوائل سده بیستم میلادی بوسیله هانس کلسن Hans Kelsen اتریشی یکی از بزرگترین متخصصان حقوق اساسی وضع شده است. به نظر او دولت قانونی دولتی است که در آن قواعد حقوقی دارای سلسله مراتبی بوده و قدرت دولت محدود شده است. در چنین نظامی هر قانونی اعتبار خود را از مطابقت داشتن با قانون بالاتر می‌گیرد. لازمه چنین نظامی برابری صاحبان حق در برابر قواعد حقوقی و وجود قوه قضائیه مستقل است.

با دانستن این مقدمات، اینک باید دید که چگونه می‌توان حقوق شهروندان را تضمین کرد؟ تثبیت این حقوق در متون رسمی نخستین عامل حفظ حقوق شهروندان است. زیرا شناسائی حقوق با روشی کاملاً رسمی و قانونی، نقض قانون را دشوارتر می‌کند. در برخی از کشورها، بویژه در کشورهای اروپائی عضو اتحادیه اروپا دیده شده است که این حقوق در متون مختلف و

بارها و بارها مورد تصویب قرار داده اند مانند حقوق بشر از سال 1789 م تا امروز. افزون بر تصویب حقوق، شیوه دیگری هم برای حمایت از حقوق شهروندان وجود دارد که عبارتست از دیوان عالی قانون اساسی. به عنوان نمونه در فرانسه به سال 1971 شورای قانون اساسی به اعلامیه حقوق بشر و شهروندان سال 1789، به اعلامیه جهانی حقوق بشر 1948 و کنوانسیون اروپائی حقوق بشر 1950 اعتبار و ارزش قانون اساسی را اعطاکرد که در نتیجه همه قانون ها باید با حقوق مندرج در این اعلامیه ها مطابقت داشته باشد. وجود قاضیانی مستقل و با قدرت واقعی وسیله مهمی برای حفظ حقوق شهروندان است.

با همه این تضمین ها نقش شهروندان نیز در حفظ حقوق آنان موثر است. زیرا شهروندان با تهیه خواست ها و تومار ها، با تشکیل انجمن ها و یا با انجام تظاهرات برابر قانون در دفاع از حقوق شهروندی مشارکت می کنند.

با توجه به این مقدمه کوتاه به بررسی برخی از واژگانی که رایج در نوشته های سیاسی- اجتماعی ایران است بپردازیم:

- **درفارسی** می توان قوم را تبار، دوده و دودمان و یا گروه و دسته و خاندان و مردمان ترجمه کرد.

- **واژگانی چون «هویت گروهی»، «گروههای هویت خواه»، «سیاست هویتی»، یا حتی «قومیت»** پیشینه درازی ندارند. برای نمونه، در آمریکا، دانشنامه بین المللی علوم اجتماعی تا سال ۱۹۶۸ تعریفی از هویت بدست نمی دهد. پیدایش این واژگان در ایالات متحده در دهه 1960 آغاز شد و دوپژوهشگر به نام های گلیرز Glazer Daniel و مویهن Nathan P. Moynihan در کتابی بنام «فراسوی دیگ نوب» در سال ۱۹۶۳ از هویت بحث کردند.

- **درجهانی** که به سرعت در حال جابجائی است؛ مردمانی هستند که دربر دنبال گروهی هستند تا خود را از آن گروه بدانند. به گفته هایسبام (E.J. Hobsbawm) از دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۹۰ شمار آمریکایی هایی که خود را «**آمریکایی بومی**» میخوانند نزدیک به چهار برابر شده است. با توجه به این که ۷۰٪ از «**بومیان آمریکایی**» در خارج از گروه خود ازدواج میکنند، چندان روشن نیست که از جهت قومیتی، چه کسی را میتوان «آمریکایی بومی» حقیقی دانست.

- **هویت گروهی** همواره با مقایسه با دیگری بیان می شود یعنی «ما» یا «ما با» یا «آنها» یا «دیگران» متفاوت است. منظور این است که هویت های گروهی بر مبنای نقاط اشتراک میان ما وجود ندارد و اگر «دیگری» نباشد «ما» ی گروهی هم وجود نخواهد داشت. در حوادث خونین یوگسلاوی صرب ها و کروات ها و مسلمانان بوسنی که مدتها قابل تمایز از یکدیگر نبودند یکدیگر را از پای در آوردند. آنان بر اختلافات خود پافشاری می کردند و همانندی های نه چندان طولانی خود را از یاد برده بودند.

- **نکته دیگر** آن که هویت و بیان آن امری سیال است و در زمان و مکان دگرگون می شود و سیاست مبتنی بر هویت، سیاستی مسئولانه نیست بل، سیاستی اعتقادی است که منجر به کوچک شدن موجودیت ها می شود. درحالی که با اتخاذ سیاست مسئولانه آزادی و برابری برای همه فراهم می گردد. به گفته کارل پوپر: «**هر اندازه که به برگشت به دوران قهرمانی قبیله ای بیشتر پرداخته شود؛ به همان اندازه سقوط به دوران انکیزیسیون، پلیس مخفی و گانکستریسم با ملاطی رمانتیک ژرفتر و سریع تر خواهد بود.**»

نتیجه ای که از نکته های یاد شده می توان گرفت این است که برای مردم عادی داشتن هویت های آمیخته امری طبیعی است مگر آن که هویتی از بالا چه بوسیله دولت و چه بوسیله احزاب، بویژه احزاب محلی، به مردم تحمیل شود. بوسنیائی ها تا وقتی که تیتو آنان را به عنوان «**ملت مسلمان**» نشناخته بود با دیگران زندگی و ازدواج می کردند. ولی پس از آن تک هویتی شدند و خود را مسلمان خواندند.

از این روی هر گروهی که سیاست هویتی را بنیاد خود قرار دهد؛ خواه این بنیاد قومی باشد یا هر عنوان دیگری از سیاستی مسئولانه پیروی نمی کند. زیرا تنها به خود می اندیشند و دیگری را نمی شناسند. آنهایی هم که گروه های مختلف هویت خواه را به عنوان ملیت ها و یا فدرالیست ها را به اتحاد می خوانند و یا از آنان مجتمعی می سازند از این نکته غافلند که بوجود آوردن یک اکثریت جمع کردن اقلیت ها نیست چرا که اقلیت های شمارشی - نه اقلیت ها از دیدگاه جامعه شناسانه - تنها به خود می اندیشند از این رو ارزش ها و هدف های آنان با هم تفاوت دارد. بدست آوردن قدرت سیاسی بوسیله هر یک از آنان دور دیگری از کنار گذاشتگی و تبعیض را ایجاد می کند.¹

یکی از ویژگی های استثنائی ایران، پراکندگی اقوام ایرانی و قرار گرفتن آنها در کنار مرزهای سیاسی کشور است. که از حیث فرهنگی و جغرافیایی آنها را در کنار همزبانان خود در آن سوی مرزهای قرار می دهد. در نتیجه رخدادهای آن سوی مرز، تأثیرزرفی بر اوضاع اجتماعی اقوام داخلی ایران دارد. اما، ویژگی مهم تری هم در تاریخ ایران و پیشینه همزیستی اقوام وجود دارد که عبارتست از نبودن سایقه برخورد ها میان اقوام ایرانی که حتی در دوران اوج مداخله بیگانگان همزیستی آنان پایدار ماند. زیرا در کشورهای همسایه اقوام مواجه با یک قوم تنهای دیگر مانند عربان و یا ترک ها هستند در حالی که در ایران تنها یک قوم نیست و قومی به نام قوم ایرانی هم در ایران وجود ندارد. از تاریخ می آموزیم که از زمان تشکیل دولت به معنای نوین آن در ایران هیچ گروه بزرگ قومی غیر بومی (Allogène) در ایران زندگی نمی کند. در حالی که برخی از این مردم مانند ترکمن ها، کردها، درکشورهای عراق و ترکیه، «غیرخودی» های آن کشورها و جزو اقلیت های ملی به حساب می آیند. همه گروه های قومی ایران از سحرگه تاریخ تا

کنون در خاکی که اغلب اوقات به نام خود آنان نامیده می‌شوند زندگی می‌کنند. ساتراپی‌ها قدیم به ایالات تبدیل شدند و هنوز هم شمار زیادی از آنان به نام ساکنان نامیده می‌شوند.

در آغاز سده بیستم میلادی، نوسازی دولت ایران بر اساس قانون اساسی مدرن رخ داد. می‌دانیم که «قدرت‌های باستانی یا تغییر شکل می‌دهند و یا از میان می‌روند. حکومت‌های آغازین و یا دولت‌های سنتی زیر فشار دولت‌های نوین و اداره بوروکراتیک آنان تغییر شکل داده و بگونه مدرن در می‌آیند» (Balandier 187). اما، نمونه ایران نشان می‌دهد که نه فشار مبادلات بازرگانی – مانند آنچه در ژاپن و چین روی داد- و نه ارضای خاطر اشغالگران ویا استعمارگران – مانند بسیاری از کشورهای آسیائی و آفریقائی – از علل دگرگونی دولت در ایران نبود. در کشورهای استعمار زده، استعمارگران، ساختار نوین اداری را برپا می‌کردند تا بتوانند منافع دولت استعمارگر را تامین کنند (Urio 28) مانند آنچه در هند گذشت.

نخستین کشوری که در منطقه آسیا و خاورمیانه صاحب قانون اساسی کاراً (Effective) شد؛ کشور ایران بود. در برخی از کشورهای منطقه قانون اساسی نوشته شد ولی هیچگاه به اجرا در نیامد. قانون اساسی ایران از کمیاب‌ترین قانون‌های آسیا است که بیش از هفتاد سال تداوم یافت و هرگز مردم به آن اعتراضی نکردند؛ بل، درخواست همه میهن‌دوستان اجرای دقیق آن بود. در این قانون از تبعه یا شهروند نذری به میان نمی‌آید و برحسب مورد از خلق، مردم، عامه و اهالی یاد می‌شود. به این ترتیب رعیت دگرگون میگردد و سپس آنجا که بحث از قوای مملکتی و حاکمیت مطرح است از ملت (18 بار) نام برده می‌شود. به این ترتیب بود که دولت مستبد ایران بگونه‌ی دولت قانونی و یا با اساس در آمد.

جامعه شهروندی ایران با تصویب قانون اساسی مشروطیت و متمم آن در حال شدن بود. دولت با اساس بوجود آمد و حقوق ملت در متمم قانون اساسی ایران روشن شد هر چند که برخی از اصول آن جای گفتگو دارد. این قانون نیز مانند همه قوانین دیگر کامل و بی عیب نبود؛ اما گامی بزرگ برای ایجاد جامعه شهروندی بود. در فاصله تصویب میان قانون اساسی و متمم آن، پدران بنیانگذار قانون اساسی راه حلی هائی هم برای همزیستی اقوام پیش بینی کرده بودند که گامی نخستین برای آفرینش جامعه مدنی و مشارکت مردم در امور خود بود.

قانونگذار ایرانی در یکصد سال پیش از این، میان اصل حاکمیت و اصل تصدی (Gestion) دولت تفکیک قائل شد. اداره امور تصدی در اختیار مردم هر محل قرار گرفت؛ در حالی که امور حاکمیت، که گاهی امور پلیتیکی نیز نامیده می‌شود، در اختیار نمایندگان همه مردم در مجلس شورای ملی قرار داشت. پنج ماه پس از تصویب قانون اساسی، قانون انجمن‌های ایالتی و لایتهی تصویب می‌شود. برابر ماده 104 این قانون، انجمن‌ها «در کلیه امور معاشی می‌تواند رای خود را اظهار کند، لکن در امور سیاسی حق مذاکره ندارند».

دلشغولی نمایندگان دوره اول از تعدی‌ها حاکمان عرفی چنان بود که پیش از تهیه متمم قانون اساسی برای جلوگیری از تجاوز و تعدی آنان به حقوق مردم، به تنظیم و تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتهی پرداختند. در همان زمان مجلس اول، به تدوین متمم پرداخت گفت و گو بر سر مواد این قانون، به ویژه در مورد نحوه و میزان نظارت دینوران بر مصوبات مجلس شورای ملی، به بروز اختلافاتی انجامید که دعوی مشروعه و مشروطه خوانده می‌شود.

اعضای تدوین کننده متمم قانون اساسی برای تهیه متمم هم از قانون اساسی بلژیک 1831 استفاده کردند. از میان 107 اصل متمم، تنها 27 اصل آن اقتباس کامل از قانون اساسی بلژیک است؛ 63 اصل با تغییراتی برگزیده شده و بقیه اصول ویژه ایران است.

در متمم قانون اساسی نوآوری هائی، وجود دارد که نشانه آگاهی و دقت نمایندگان دوره اول است. مجلس دوره اول را به حق باید مجلس موسسان به نامیم زیرا قانون‌های بنیادی کشور در دوره کوتاه 20 ماهه این مجلس تصویب شده است. در متمم قانون اساسی، با همه تقلیدها از قانون اساسی بلژیک، از زبان رسمی یاد نشده است. با آن که قانون اساسی بلژیک از زبان‌های محلی و انجمن‌های فرهنگی نام می‌برد و روش تقسیم کشور را بر اساس زبان قرار داده بود؛ که پایان آن، پس از تنش و کشمکش‌های فراوان، به فدرالیسم منجر شد. بنیانگذاران قانون اساسی ایران، بکارگیری زبان فارسی را امری بدیهی می‌پنداشتند زیرا پس از یورش تازیان تا تاریخ تنظیم قانون اساسی و متمم آن (نزدیک به 10 سده با احتساب دو قرن سکوت) مردم ایران زبان فارسی را بی داشتن رسمیت قانونی و بی آن که تحمیلی در کار باشد بکار می‌گرفتند.

اصل سوم متمم مقرر می‌دارد: «حدود مملکت ایران، ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییر ناپذیر است مگر بموجب قانون» همانگونه که در پیش خواندیم (اصل 19 قانون اساسی)، دولت افزون بر روبرو بودن با چندگونگی قومی با آن روزافزون حاکمان عرفی منصوب از سوی دربار نیز مواجه بود. از این رو با توجه به آن اصل و اصل سوم متمم، قانونگذار تعیین حد و مرز کوچکترین نواحی کشور را نیز بر عهده نمایندگان مجلس گذاشت.

اصل دیگر اصل 29 است که به نظر من می‌توانست سرچشمه و اساس تمرکز زدائی در ایران باشد. این اصل نه برگردان، بل اقتباسی از ماده 31 قانون اساسی بلژیک است. برابر این اصل: «منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت و بلوک به تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتهی به موجب قوانین مخصوصه مرتب و تسویه می‌شود». اصطلاح منافع مخصوصه جایگزین «امور خاصه» شده که در بند دوم ماده 87 قانون انجمن‌ها آمده بود.

افزون بر دو اصل نامبرده، برای حفظ اعتبار قانون انجمن‌ها، فصل ویژه‌ای هم در متمم قانون اساسی به نام «در خصوص انجمن‌های ایالتی و ولایتهی» مرکب از 4 اصل (90 تا 94) آمده است. با این شیوه، قانون انجمن‌ها از حالت قانون عادی خارج و جزو قانون اساسی گردید. بنیانگذاران قانون اساسی با تصویب قانون انجمن‌ها، پیش از متمم قانون اساسی، ویا آوردن فصلی به نام انجمن‌ها در متمم قانون اساسی، قوه مجریه را وادار کردند تا هم نسبت به اجرای قانون انجمن‌ها اقدام کند و هم دست دولت

ها در تغییر آن قانون باز نباشد. زیرا با آوردن این چهار اصل، در متمم، انجمن ها جزئی جدا ناپذیر از قانون اساسی شدند و تغییر وضع و یا لغو آن با قانون های عادی امکان پذیر نمی شد.

برابر اصل 90 متمم ، « در تمام ممالک محروسه انجمن های ایالتی و ولایتی » تشکیل می شد و برابر اصل 91 اعضای انجمن ها از طرف اهالی با رای مستقیم برگزیده می شدند. اصل 92 اختیارات انجمن ها را چنین اعلام می کرد: نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه با رعایت قوانین.

اصل 92 را باید مکمل اصل 29 متمم قانون اساسی درباره منافع مخصوصه دانست. زیرا قانونگذار اختیار « نظارت بر منافع عامه » را هم به انجمن ها واگذار می کند. قانونگذار ایرانی افزون بر منع دولت مرکزی در مورد مداخله در منافع مخصوصه، تدبیری نو اندیشید تا دولت مرکزی نتواند به عنوان منافع عامه به منافع ایالات یا ولایات آسیبی رساند از این روی، « نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه » برای انجمن ها قائل شد.

به این ترتیب ملاحظه می کنید که راه حل ایرانی برای همزیستی اقوام ایرانی در حقوق ما وجود دارد و توسل به راه حل بیگانگان که ناشی از وضع اجتماعی و تاریخ آنان است جز افزودن دشواری های ارمغانی برای ما ندارد.

پس از انقلاب سال 1357 نازضایتی و طرح خواست های قومی زیادتر شد و بی توجهی دولت و بی خبری حزب های محلی سبب خونریزی های فراوانی شد.

علل چالش ها و برخوردهای اقوام با دولت ایران در دوران پس از انقلاب که در دو دهه اخیر قوت بیشتری هم پیدا کرده است را می توان به شرح زیر بر شمرد :

- محو عوامل ذهنی در تعریف ملت و وحدت ملی ، بگونه ای که ایرانیت، که در درازای سده ها، ملاط ملیت مردم، بود به اسلامیت تغییر یافته است. عوامل ذهنی دیگر مانند تاریخ مشترک و پذیرش سرنوشت مشترک ملت ایرانی نیز نادیده گرفته شده و می شود و همه رسوم مشترک میان اقوام ما بگونه ای منفي قلمداد می گردند؛

- از میان برداشتن افسانه ها و اسطوره های مشترک میان اقوام ایرانی. حاکمان هر گونه شادی و سرور سنن ایرانی را نفی می کنند در نتیجه نگاه مرزنشینان کشور به خارج دوخته می شود؛

- فرقه گذاری (Discrimination) درباره پیروان مذاهب مختلف و ترجیح قشری خاص (دینورزان حاکم) ؛
- بدوی سازی (Bédounisation) قوانین بگونه ای که بیشتر قوانین مترقی و میثاق های بین المللی نسخ و یا کنار گذارده شده اند؛

- وضع ناهنجار اقتصادی و مستضعف سازی مردم ، بگونه ای که بیکاری و فقر فراگیر در نواحی مرزی چاره ای جز قاچاق و توجه به آن سوی مرز برای مردم باقی نگذاشته است؛

- خشونت و سختگیری حاکمان در برابر هر گونه حرکت اعتراضی در کشور که سبب رادیکال شدن احزاب محلی شده و می شود؛

- وضع خودخوانده نخبگان محلی ، بویژه در خارج از ایران عامل هفتم دربالاگرفتن خواست اقوام ایرانی است؛ زیرا هر قدر صلاحیت و فضیلت حاکمان کاهش می یابد، خود خوانده نخبگان خود را در مقامی بالاتر و شایسته تر برای حکومت کردن - اگر نه در سطح ملی - دستکم در سطح محلی تصور می کنند و برخی هم به هوای غنیمت یا نصیبی هستند؛

- رانت خواری الیگارش حاکم و تنش و برخورد میان رانت خواران که آثار زشت آن به همه مردم ایران منتقل می شود و آنان را از گروه و قشر حاکم بیزار می کند.

همزیستی اقوام و ملت ها، در درون چارچوب سیاسی کشور های جهان، برابر قواعد جهان شمولی که قابل اجرا در همه کشورها باشد؛ نیست. هر کشور با توجه به اوضاع و احوال تاریخی، اجتماعی و اقتصادی خود راهی را برای همزیستی مردم بر می گزیند. حفظ تعادل میان دو اصل یکپارچگی سرزمینی و واگذاری کار مردم به مردم از طریق خود مدیریت (Autonomie) ، نمی تواند شامل قواعد کلی و جهانی باشد. ساختار نا متمرکز اداری (به معنای عام آن: نا متراکم، نامتمرکز، خودمدیری و فدرالیسم) بر اساس همه یا هیچ نیست؛ بل، بر کم و بیش بودن استوار است.

کثرت گرائی که خود را به یگانگی نرساند، چیزی جز آشفتگی نیست . وحدتی که نتیجه کثرت گرائی نباشد، تنها ستمگری است .
(Pascal : Pensee.(1958.p.261